أعوذُ باللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحمد للّه ربّ العالمين‌

والصّلوة والسّلام عَلى أشرف المُرسَلين وَ خَير البريَّة أجمعين‌

محمّد و عَلى آله الطَّيّبين الطّاهرين‌

واللَعنةُ عَلى أعدائِهم أجمعين‌

 قلتُ: يا شَريفُ! فقال: قُلْ يا أباعبداللَه. قلتُ: يا أباعبداللَه! ما حَقيقةُ العُبوديَّة؟ قال: ثَلاثةُ أشياءَ: أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللَه يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به، و لا يدَبِّرُ العبدُ لنفسهِ تَدبيرًا، و جُملةُ اشتِغالهِ فيما أمَرَهُ تَعالى بِهِ و نَهاهُ عَنه.

 عجیب فقراتی است امام صادق علیه‌السّلام واقعاً تمام مطلب را در همین دو خط بیان می‌كند، در همین دو سطر، حضرت مسأله را بیان می‌كند. در جلسه گذشته عرض شد، آفات غلوّ و افراط در عنوان و در لقب و در توصیف چیست و مفاسدی كه این مفاسد بر خود انسان مترتّب می‌شود و همینطور مفاسدی كه بر اجتماع مترتّب می‌شود، آن مفاسد، بعضی از آنها تذكّر داده شد و عرض شد كه مفاسد شخصی عبارتست از یعنی مهمترین آنها و امّ‌الفساد در این مسائل عبارتست از بسته شدن راه انسان و نتیجه عكس سلوك كه عبارتست از تذلّل و خشوع و خضوع در برابر پروردگار و اراده و مشیت پروردگار و مؤثّر دانستن پروردگار در همه امور و استقلالِ در تسبیب و تأثیر و متوحّد و متفرّد بودن پروردگار در همه جریانات و در همه حوادث. این نتیجه سلوك است چنانكه امام صادق علیه‌السّلام بعد می‌رسیم در همین دو فقره‌ای كه عرض شد، در این دو فقره، حقیقت عبودیت را، امام صادق علیه‌السّلام به این كیفیت بیان می‌كند.

 لازمه این مسأله این است كه انسان حركتی برخلاف این جریان پیدا كند. دُرُست مثل ماشینی كه شما، آن ماشین را در او بنزین می‌ریزید، آب در او می‌ریزید، هوایش را تنظیم می‌كنید، بَرقش را تنظیم می‌كنید، موانع را همه را از سر راه‌

 برمی‌دارید، ماشین آماده حركت است، راننده هم او را روشن می‌كند و هر چه كه گاز می‌دهد و ماشین می‌خواهد به جلو حركت كند، این ماشین را شما با یك طنابی با یك زنجیری، میله‌ای، چیزی به جایی مرتبط می‌كنید و هر چه این ماشین بیشتر بنزین مصرف می‌كند، از جای خودش تكان نمی‌خورد. این گیر باید برطرف بشود، این گیری كه الآن هست او نمی‌گذارد این اسباب و این ادوات و این آلاتی كه شما فراهم كردید برای حركت ماشین، بتواند كارساز باشد. آن گیر مهمّ در سلوك عبارتست از این كه انسان خود را در مقابل پروردگار، برای خود جایی باز كند. هیچ راهی ندارد و بلكه خطراتی مترتّب می‌شود. اگر از اوّل نمی‌آمد، خب خیلی از افراد نمی‌آیند، در آن عالم خودشان، در همان وادی كه هستند، در همان تصوّرات خودشان، در همان برداشت‌های خودشان، در همان‌ها سیر می‌كنند و حركت می‌كنند و با همان هم خدا، اینها را محشور می‌كند، اما اگر سالكی آمد و راهی رفت و مطالبی برای او منكشف شد و چشم او به بعضی از حقائق روشن شد، آن وقت اگر در این گیرها بیفتد خدا می‌داند كه چه خواهد شد.

 یك روز مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه از جایی عبور می‌كردند، یك شخصی را دیدند كه دارد عبور می‌كند و خیلی افراد از این طرف و از آن طرف و اینها در دور و برش بودند و شاگرد و این مسائل و اینها داشت و به طوری كه آن شخصی كه در كنار ایشان بود خیلی مُعجِب بود به این اوضاع، خیلی تعجّب می‌كرد

 از این وضعیتی كه او دارد حالا ظاهراً مسائلی هم حالا، خلجاناتی در ذهنش شده بود یك مرتبه آقای حدّاد رو كردند به او و فرمودند: عجب نفس كافری دارد این شخص، عجب نفس كافری دارد. یعنی نگاه نكن به این قیافه، نگاه نكن به این وضعیت، نگاه نكن! و این مسأله خیلی برای او عجیب بود، چطور ممكن است این شخصی با این خصوصیات، با این شاگردانی كه دارد با این وضعیتی كه دارد و این مسائلی كه از او دیده می‌شود، شاید بعضی از اموری كه از او ...، این چه طور ممكن است؟ این كه شب تا صبح بیدار است، این كه زیارت كذایش ترك نمی‌شود، اینكه دو ساعت به اذان صُبحش ترك نمی‌شود، چطور ایشان این مطلب را؟ این قضیه هست‌ها! آن شخص می‌گفت: من آن موقع نتوانستم از ایشان این مطلب را بپذیرم، با تمام ارادتی كه نسبت به آقای حدّاد داشتم نتوانستم این را بپذیرم و این را قبول كنم. امّا سالها از این قضیه، ایشان می‌گوید گذشت، بعد برای من مثل روز آنچه را كه قبلًا ایشان گفته بودند روشن شد، كه آن چه كه جوان در آینه بیند، پیر در خشت خام می‌بیند. آخر خشت خام را برمی‌دارند صیقلی می‌كنند، چه می‌كنند، می‌پزند، فلان می‌كنند آیینه‌هایی كه سابق دُرست می‌كردند دیگر خشت را، بعد صیقلی می‌كردند، بعد رویش را جیوه می‌دادند، بعد چه می‌دادند، مسائلی بر این خشت خام می‌گذشت تا این كه انسان بتواند صورتش را ببیند. امّا آن پیر، همین خشت را برمی‌دارد می‌بیند: این به چه مراتبی و به چه خصوصیاتی‌

 منتهی خواهد شد و چه عكس‌هایی در این خواهد افتاد، عكس‌ها را هم می‌بیند، نه فقط مآل آن خشت برایش روشن است، تمام عكس‌هایی كه این می‌بیند، تمام این عكس‌ها را خواهد دید. چرا این طور است؟ به خاطر همین قضیه، این بیچاره و مسكین كه اوّل این طور نبود، یك مرتبه كه این طور نشد، یك مرتبه كه نفس او به یك همچنین نحوی درنیامد كه این بزرگ، این طور او را توصیف كند، كم‌كم پیدا شد؛ یكی آمد دست آقا را بوسید، آن آمد پای آقا را بوسید، آن گفتش كه بهتر از این آقا در دنیا وجود ندارد، آن گفت اوّلُ مَا خَلَقَ اللَه این آقا هستند ما هم یك همچنین چیزهایی را شنیدیم، شاید شما هم شنیده باشید و این نفس، نفسی نیست كه بتواند در قبال این مسائل دفاع كند، بلكه انفعال دارد، فعل ندارد. امام علیه‌السّلام هر چه بیاییم جلویش بگوییم یا آن شخصی كه به مرتبه ولایت رسیده هر چه جلویش بگوییم فایده ندارد انگار به دیوار گفتیم، هر چی ...؛ به امام بگوییم: یابن رسول‌اللَه! شما خدا هستید، همینطوری شما را نگاه می‌كند؛ شما بیایید به امام بگویید: یابن رسول‌اللَه! شما اصلًا خالق خدا هستید. آن روز گفتیم، گفتیم كه: آدم احمق كارش به آنجایی می‌رسد كه درمی‌آید می‌گوید كه:

از بس كه خدا عشق به حیدر دارد \*\*\* انگار نه انگار پیمبر دارد

 این قدر آدم بی‌شعور؟! اینقدر نفهم؟! اینها چی هستند؟ اینها همه حماقت و خریت است آقا!. كجای أمیرالمؤمنین راضی است كه شما بیایید یك همچنین توصیفی‌

 بكنید؟ آن أمیرالمؤمنین می‌گوید: أنَا عَبْدٌ مِنْ عَبیدِ مُحَمَّد. أمیرالمؤمنین چون این است أمیرالمؤمنین شده، خیال نكنید خیلی از شما راضی است، یا این كه من شنیدم یك كسی می‌گفت: از افراد معروفی هم هست یك روایت داریم، انبیاء به هر مقدار كه عشق و محبّت آنها به أمیرالمؤمنین بیشتر باشد، به خدا تقرّبشان بیشتر است. خُب این مطلب تا اینجایش دُرست، این را قبول داریم و صد در صد این مسأله صحیح؛ آن وقت سراغ پیغمبر كه می‌آید، می‌گوید: می‌دانید چرا آن قدر پیغمبر به خدا نزدیكتر است؟ چون علاقه‌اش به علی از همه بیشتر است. خب این كه نمی‌شود اینجا، شما باید موازین را در هر جا در همان مكان خودش حفظ كنید. انبیاء كارشان كجا، پیغمبر كجا.

 اوّل ما خَلَق انبیا نبودند، پیغمبر بود. «اوّلُ ما خَلَقَ اللَه نورٌ نَبیك یا جابر!» نور، نور پیغمبر بود نه انبیاء دیگر. آن اسم اعظم و تجلی اعظم الهی وجود پیغمبر است. در شب بیست و هفتم رجب، فراموش نكنید كه از آن شبهای كارساز است، شب بیست و هفت رجب، و خیلی از انوار و تجلیات توحیدی الهی در شب بیست و هفت رجب است و اولیاء و بزرگان یكسال خودشان را برای درك این شب آماده می‌كردند خب، نزدیك است دیگر آن شب اذكار خاصی دارد و اوراد خاصی دارد و احیایش بسیار مسأله مهمّی است و همین قدر بدانیم كه در شب بیست و هفت رجب پیغمبر به آن رسالت و بعثت رسید. این مسأله مسأله كمی نیست. در

 آنجا دارد اللَهمَّ إنّی أسْئَلُكَ بِالتَّجلی الأعْظَمِ فی هَذا اللَیلِ المُعَظَّمِ، «خدایا من تو را به تجلّی اعظم تو قسم می‌دهم در یك همچنین شبی» پیغمبر تجلّی اعظم است دیگر. البتّه از وجود پیغمبر، أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و سایر ائمّه در راستای همین تجلّی قرار دارند و همه اینها واسطه فیض هستند و الآن هم كه بالاخره كار دست امام زمان است. آن وقت حالا ما بیاییم چكار كنیم؟ اینجور مطرح كنیم. این درست مخالف سلوك است. این مسائل قبلًا مطرح شد و مفاسدی كه مترتّب بر این قضیه هم هست طبعاً آن مفاسد مترتّب است. چون نفس یك نفس تأثیر پذیری است نه تأثیر گذار، هنوز به مرتبه تأثیر گذاری نرسیده است، طبعاً این مطالب در او اثر می‌كند و اگر در یك موقعیت خاصّ باشد اثرات مفسده انگیز غیر قابل جبرانی ممكن است بر جریان خارج از خودش بوجود بیاورد و این مطلب از نقطه نظر سلوكی خیلی حائز اهمیت است.

 بسیاری از اوقات ما می‌بینیم كه افراد در این مطلب گیر هستند. در سلوك این خیلی مسأله، مسأله مهمّی است، مطلبی را كه امروز می‌خواهم عرض كنم بسیار مطلب حسّاس است و خیلی تعیین كننده است در راه انسان و شاید تا به حال این مطلب را نگفتم، این مطالبی را كه در امروز می‌خواهم عرض كنم راه سلوك عبارت است از راه عبودیت. همانطوری كه امام صادق علیه‌السّلام به عنوان، در این دو فقره‌ای كه عرض شد كه از حضرت سؤال می‌كند كه حقیقت عبودیت‌

 چیست؟ امام علیه‌السّلام حقیقت عبودیت را در سه فقره برای او ذكر می‌كند؛ فقره اوّل: ان‌ لا یری العبد لنفسه فی ما خوله اللَه ملكاً. «هیچگاه بنده برای خودش ملكی را نداند، مالی را نداند» آن مالی كه در تصرّف اوست، نظر استقلالی به او نیندازد و او را آنچنان از آنِ خویش نداند كه نتواند از خود سلب كند. بله، الآن من این عبایی كه پوشیدم این عبا بحسب ظاهر اینطوری كه ظاهراً ...، این عبا در تصرّف ماست. این قبایی كه الآن ما پوشیدیم این قبا در تصرّف ماست، این لباسی كه شما الآن به تن كردید، این لباس در تصرّف شماست و كسی هم حقّ تعدّی به این لباس و اینها را هم طبعاً ندارد، گرچه حالا بعد شاید ما نسبت به این قضیه مسائلی داشته باشیم و مطالبی از بزرگان در این زمینه هست ولی الآن جایش نیست، حالا بعد. امّا یك وقتی ما نظر به این عبا می‌اندازیم و می‌گوییم: بَه بَه! این چه عبای خوبی است، ظاهراً عبای شامی است و برای ما مثل این كه هدیه آوردند چون من خودم یادم نمی‌آید خریده باشم یك هم چنین عبایی، این عبا را برایمان هدیه آوردند چه عبای خوبی است و ما این را نگه داریم و بپوشیم و در مجالس و اینها و برای خودمان نگه داریم. این یك نظری است. نظر دوّم كه ممكن است در عین تصرّف نسبت به این لباس و این عبا، من داشته باشم، اینست كه خب بالأخره عبا، عبای خوبی است در این حرفی نیست، امّا علی أی حال آیا واقعاً من باید جوری به این عُلقه داشته باشم كه اگر یك وقتی این از دست برود، بسوزد یا فرض‌

 كنید كه شخصی بیایید بِبَرد حالا بعداً می‌گوییم یك كسی می‌آید برمی‌دارد آخر عبای ما را یك وقتی برداشت یك كسی گفت: آقا! ما عبای شما را برداشتیم حالا می‌خواهی راضی باش می‌خواهی نباش. گفتیم خیلی خوب. گفتیم: خب، الحمدلله عمامه بر سرمان است. هفته بعد آمد گفت: آقا! عمامه شما را هم برداشتیم، یكی دیگر، برادر آن شخص آمد گفتم: بسیار خوب، اقلًا یك عمامه بخریم جایش بگذاریم كه فرصت نشد، ما بدون عمامه آمدیم در یك سفری كه داشتیم. بالأخره رفیق همین است، دیگر فرقی نمی‌كند، چه مال انسان را و چه انسان ...، تمام این‌ها همه یك كاسه است و همه واقعیتش مال امام زمان است، آن كه به اصطلاح اصل و حقیقتش هست مال آن حضرت است بقیه هم كه همه‌اش اعتبارات است. حالا بیاییم بگوییم كه: آقا باید تعلّق به این داشته باشیم و اگر یك موردی پیش آمد با این انسان نتواند و مشكل باشد .... این صحیح نیست، منظور امام علیه‌السّلام این است در عین این كه انسان مالك اموال هست و متصرّف در اموال هست فقط باید نظرش، نظر سطحی باشد، مقطعی باشد؛ بله، الآن ما متصرّفیم، فردا چه خواهد شد، نمی‌دانیم. این حال اگر در انسان باشد انسان حركت می‌كند، این حال.

 یك روایتی چندی پیش می‌خواندم یكی دو هفته پیش خیلی روایت، روایت عجیبی بود، روایت، روایت صحیحی بود و خیلی عجیب بود. روایت این بود در یك معراجی كه حضرت عیسی علی نبینا واله و علیه‌السّلام را به معراج‌

 می‌بردند، حضرت عیسی وقتی كه خب، حالا اینها همه حكایت از رموز و اینها می‌كند. جهت اینكه آن حقیقت معراج عبارت است از حركت در صورت، غیر از آن معراج، معراج در معنا، تصوّر حضرت عیسی این بود كه در آن معراج كه آن حركت در صورت مثالی و صورت برزخی است همین لباس و همین خصوصیت لباس ظاهری هم در همان جا وجود دارد، این طور در نظر او بود وقتی كه می‌خواست معراج كند با خودش یك سوزن نخ برمی‌دارد حضرت عیسی، سوزن نخ برمی‌دارد كه اگر یك وقتی حالا پیش پروردگار می‌رود، حالا نمی‌داند كجا می‌خواهد برود، در چه عوالمی می‌خواهند سیر بدهند، ممكن است جایی این لباسی گیر كند به میخی، به دیواری، حالا این یك سوزن نخی داشته باشد كه بتواند این را به اصطلاح بدوزد. خب، آن مقام حُجب و حیاء و این مسائلی كه در حضرت هم بود اینها همه ضمیمه بود. هنوز آن حقیقت معراج برای آن حضرت روشن نشده بود به جهت این كه مرتبه اوّل بود و انبیاء هم مانند سایر افراد دارای مراتب مختلفه از تكامل هستند، اینطور نیست كه در ابتدا تمام مسائل برای آنها روشن باشد. حتّی در ائمّه هم همینطور است. حالاتی كه برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جوانی و اینها بود آن حالات طبعاً تفاوت می‌كرد تا آن مسائلی كه در بعد از امامت و اینها برای آن حضرت پیدا شد. همینطور با تفاوتی كه نسبت به انبیاء هست در مراتب آنها، این مسائل دور نیست. به آسمان اوّل رسیدند، آسمان‌

 دوّم و سوّم، به آسمان چهارم كه رسیدند به آنها گفتند: ایست! توقّف كنید! گفتند: چرا؟ چرا توقّف كنیم؟ چرا نیاییم بالاتر؟ خطاب رسید كه: این بنده من به دنیا تعلّق دارد. وقتی كه می‌خواهد پیش من بیاید با خودش سوزن نخ برمی‌دارد می‌آورد و این به اندازه یك سوزن نخ كه تعلّق دارد كه لباسش پاره نشود، این نمی‌تواند ...، خلاصه در اینجا خالص و دربست نیامده، مسأله در اینجا خالص نیست. یعنی به اندازه .... حضرت عیسی چیزی نداشت در این دنیا. أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه راجع به حضرت عیسی می‌فرماید: خشتش سنگ بود، غذایش، حشیش بیابان و از همین علف بیابان و اینها، حضرت عیسی ارتزاق می‌كرد، اصلًا ازدواج نكرده بود، اصلًا تعلّقی نداشت، منزل نداشت حضرت عیسی، ولی در عین حال ببینید! وقتی كه انسان می‌خواهد برود به طرف دوست، غیر از دوست و غیر از محبوب نباید دیگر با خودش چیزی را همراه كند ولو یك نخ سوزن. حالا آن یك نخ سوزن او را گیر داد، ما ببینیم كه به چه تعلّقاتی ما در اینجا گیر هستیم؟ واقعاً عجیب است.

 یاد یك قضیه‌ای افتادم كه ظاهراً حاجی نوری هم این قضیه را نقل می‌كند و این مسأله، مسأله‌ای است كه واقعی است و جزو قضایایی است كه انجام شده. راجع به افرادی كه خدمت حضرت رسیدند حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه كه مرحوم حاجی نوری در كتاب «نجم الثّاقب» این افراد را بیان می‌كند و تاریخ آن‌ها

 را ذكر می‌كند. نظر بسیاری از بزرگان، مِن جمله مرحوم آقای انصاری رضوان اللَه علیه این بود كه نَود درصد این حكایاتی كه ایشان نقل می‌كند این‌ها در مكاشفه بوده، نه در عالم خارج و در عالم ظاهر، منتها از باب اینكه تشخیص بین مكاشفه و غیر مكاشفه مشكل است طبعاً این آقایانی كه درصدد تهیه این مسائل بودند به این مطالب اطّلاع نداشتند و همه را به عنوان قضایای خارجی، مطرح كردند و دو سه قضیه، این قضایای واقعی بوده؛ یكی قضایای مرحوم سید مهدی بحرالعلوم بوده، ایشان قطعاً از زمره افرادی بود كه با همین بدن ظاهری و با همین خصوصیات خدمت حضرت می‌رسیده و حضرت را زیارت می‌كرده. یكی از آنها داستان مرحوم حاج علی بغدادی است كه مرحوم صاحب مفاتیح، آقا شیخ عبّاس قمی، ایشان در مفاتیح ذكر كرده، این هم از زمره آن افرادی است كه حضور، حضور خارجی بوده و زیارت، زیارت خارجی بوده. یكی از آنها همین شخصی بوده كه الآن حكایتش را عرض می‌كنم. خیلی دعا می‌كرده و توسّل كه خدا زیارت آن حضرت را قسمت بكند تا این كه بالأخره بعد از اللتیا و اللتی به یكی از همان افرادی كه دارای عناوین خاصّی هم هستند در این دنیا و ارتباط با آن حضرت دارند، حضرت به ایشان امر می‌كنند كه فلان كس را بیاور، بیاور در پیش ما. آن می‌آید و كه خدمت حضرت برسد. اتّفاقاً شغل این شخص صابون‌پزی بوده، صابون دُرست می‌كرده و می‌گذاشتند خُشك بشود جلوی آفتاب و می‌آید به این‌

 شخص می‌گوید و این هم یك مقدار زیادی صابون دُرست كرده بود و روی پشت بام و منزل و اینها، چیده بوده تا اینكه آفتاب اینها را خشك كند. بعد دیگر سر از پا نمی‌شناسد و همین طور حركت می‌كند و می‌آیند، می‌آیند تا این كه می‌رسند به یك كنار دریا. آن شخص می‌گوید: بیا با من، توجّهت را به من بكن و روی آب حركت می‌كند. این هم همین طور می‌آید و به روی آب حركت می‌كند، جلو می‌آید تا یك مرتبه می‌بیند ابر آمد در آسمان و ابرها متراكم شد و شروع كرد به باران باریدن. یك مرتبه در دلش گفت: ای داد! الآن همه صابون‌ها كه دُرست كرده‌ام، همه‌اش خراب شد. تا می‌گوید صابون‌هایم خراب شد، می‌رود در دریا فرومی‌رود، این برمی‌گردد می‌گوید: چه شد؟ چكار كردی؟ چرا نمی‌آیی؟ دارد دست و پا می‌زند، خلاصه دستش را می‌گیرد و .... گفت: من یك دفعه دیدم ابر آمد یاد صابونهایی كه خانه درست كرده بودم افتادم، صابونها خراب شد. گفت: ای داد بیداد! كارت را خراب كردی، حالا عیب ندارد، بیا برویم ببینیم چه می‌شود. آمد به كنار دریا رسیدند از دور نگاه كرد دید خیمه‌ای هست نزدیك خیمه شدند. گفت صبر كن، صبر كن من بروم اوّل برای تو اجازه بگیرم بعد بیایی. وقتی كه رفت آن شخص شنید صدای حضرت را كه فرمود: رُدّوه فانّهُ صابونی «این را ردش بكنید، این صابون فروش است» و حضرت اجازه ملاقات ندادند و ردش كردند.

 شما دارید می‌آیید پیش كی، فكر صابونت هستی؟ فرض كن صابونت را دزد بُرد چكار می‌كنی؟ تو الآن داری پیش چه شخصی می‌آیی؟ به ملاقات چه شخصی داری می‌روی؟ داری به ملاقات كسی می‌آیی كه تمام عالم مُلك و ملكوت در اختیار اوست آن وقت به فكر دو تا صابونت هستی روی پشت بام؟ تمام مُلك و ملكوت در اختیار و در تصرّف اوست. این مسأله است.

 این یك فقره و فقرات دیگری كه حضرت در اینجا می‌فرماید: و این كه تدبیری را نكند غیر از آنچه كه خدا برای او قرار داده و اشتغالی نداشته باشد الّا به آن چه كه خدا به او امر كرده و به او نهی كرده. این مسیر، مسیر چیست؟ مسیر سلوك است. این مسیر می‌شود مسیر سلوك. پس در مسیر سلوك همه امور به پروردگار متعال باید ختم بشود نه به كس دیگر و نه به ذات دیگر. در این راستا انسان باید افكارش را تصحیح كند و افكارش را باید در این راستا توجیه كند. روی این حساب هر چه بیشتر انسان امور را به پروردگار ارجاع بدهد در نفس خود و در فكر خود، هر چه بیشتر به او ارجاع بدهد واقعاً، نه ظاهراً، ظاهراً بگوید هر چه كار دست خداست امّا ...، نه هر چه بیشتر امور را به پروردگار ارجاع بدهد و بر آنچه كه خداوند برای او تقدیر كرده راضی باشد هر چه بیشتر، راه او نزدیكتر و مسیر او به پروردگار، مسیر بازتر و صافتری خواهد شد. اگر هم اینكار را نكند خدا با او چكار می‌كند؟ خدا كه دست از مالكیتش برنمی‌دارد، خدا كه دست از قیومیتش‌

 برنمی‌دارد، خدا كه دست از اراده و اطلاقش برنمی‌دارد، می‌گوید: هر كاری دلت می‌خواهد برو بكن، می‌گویی دست من نیست؟ بگو دست خودت است، بسیار خوب، بگو دست خودت است، حالا اگر بگویی دست خودت است بهش می‌رسی؟ نه دیگر، ما دنیا را به تو نسپردیم، ما دنیا دست جبرئیلمان است؛ جبرئیلمان، میكائیلمان، عزرائیلمان، اسرافیلمان؛ ما دنیا را به اینها سپردیم، دنیا را به جنابعالی نسپردیم كه مَدار فُلك و فَلَك و مُلك و مَلَك بر اختیار حضرت عالی باشد و بگویید: باید بشود، بشود، نباید بشود؛ نه، این خبرها نیست، تو یك بنده‌ای هستی مثل سایر بندگان من، از حدّ خودت پا را فراتر گذاشتی، ما هم هی می‌چرخانیمَت، می‌چرخانیمَت، می‌چرخانیم، هی می‌زنی تو سرت، هی بالا می‌روی، هی پایین می‌آیی، آخرش چی می‌شود؟ آنی كه من می‌خواهم، نه آنی كه تو می‌خواهی، این وسط كی ضرر كرده؟ من یا تو؟ كی ضرر كرده؟ یا داوود! اریدُ و تُرید «من یك اراده دارم، تو یك اراده داری» تو به مقتضای نَقصَت و به مقتضای تعقلّت به این عالم اراده‌ایی متفاوت از اراده من داری، تا اینجا دوتاست. اریدُ و تُرید «من یك اراده دارم تو یك اراده» فَإنْ ترضی بِما اریدُ أعْطَیتُكَ بما تُرید «اگر راضی باشی به آنی كه من می‌خواهم، راضی باشی، به آنی كه تو میخواهی من می‌رسانَمَت» اگر واقعاً راضی باشی، یعنی اختیار خودت را بگذاری كنار، اختیار مرا قبول كنی، اراده خودت را بگذاری كنار و اراده مرا جایگزین كنی. و إلّا تَرضی بِما أرید اتْعَبْتُك‌

 فیما تُرید ثُمَّ لایكون الّا ما ارید «اگر نخواهی به آنی كه من رضایت می‌دهم و اراده دارم، به او راضی باشی، پدرت را درمی‌آورم اتعَبتُك فیما تُرید اینقدر می‌چرخانمت، اینقدر بالا و پایین می‌بَرمَت، آخرش لايكون الّا ما اريد همانی می‌شوی كه می‌خواهم.» این حرف را زده، پایش هم می‌ایستد. اگر ما هر چی بگوییم بعد از آن عدول كنیم، خدا از آنچه كه می‌گوید عدول نمی‌كند. هیچ كس هم از عهده‌اش برنمی‌آید؛ نه من، نه سركار، نه بالاتر از من و ما این را با چشممان دیدیم در این سنوات و در دوران زندگیمان و در اینها. عدّه‌ای آمدند، رفتند، خواستند برخلاف رضا و مسیر پروردگار كار كنند امّا چی شد؟ نشد. رفتند، ملك الموت آمد، بفرمایید! شما اشتباه می‌كردید خیال می‌كردید مالك الرِّقاب زمین و زمانید، خیال می‌كردید مالك الرّقاب همه هستید، خیال می‌كردید همه باید در تحت اراده و مشیت شما در بیایند، اشتباه می‌كردید، بفرمایید بروید، حالا آنجا حساب پس بدهید. خوش به حال آن بنده‌ای كه از اوّل این را بفهمد و نه خودش را به دردسر بیندازد و نه دیگران را مبتلا كند، از اوّل این را بفهمد كه اراده و مشیت، اختصاص به اراده و مشیت او دارد. آن وقت اگر كسی اینكار را بكند دیگر زندگی راحت می‌شود، آرام می‌شود. در عین این كه باید به تكلیف قیام كند ولی در عین حال تعلّق ندارد. وظیفه‌ای است می‌رویم سركار برمی‌گردیم، صبح می‌رویم، ساعت دو می‌آییم، اینكار را انجام می‌دهیم، انجام می‌دهیم، اینكار به نحو بهتر انجام‌

 می‌گیرد، بگیرد، نگیرد، او نمی‌خواهد، ما تقصیر نكنیم. گاهی اوقات انسان می‌آید خودش را جای او می‌گذارد یعنی می‌خواهد از او مایه بگذارد برای خودش، نفس خودش، چیز دیگری را می‌خواهد، به حساب خدا می‌گذارد: خدا این طور می‌خواهد. نه آقاجان! خدا نمی‌خواهد.

 یك روز من با یك نفر صحبت می‌كردم؛ مرحوم آقا رضوان اللَه علیه به ایشان فرموده بودند شما باید عِمامه بگذارید و این شخص عمامه نمی‌گذاشت. من با او خیلی صحبت می‌كردم، ایشان استدلال می‌كرد كه الآن جامعه اینطور اقتضاء می‌كند، الآن محیط من این طور است، الآن برای دین اینطور می‌شود بهتر كار كرد، الآن فرض بكنید كه من باب مثال، ادلّه‌ای را اقامه می‌كرد كه الآن در این وضعیت فرض كنید كه من به آن اهدافی كه مورد نظرم هست به خیال خودش بهتر می‌توانم برسم. گفتم: آقا! یك سؤال از تو می‌كنم، چرا اینقدر این راه و آن راه می‌زنی؟ شما تمام این حرفهایی را كه زدی، مگر نه برای این است كه می‌خواهی به حساب خدا بگذاری؟ ما می‌خواهیم برای خدا كار كنیم، برای دین خدا كار كنیم، پیشرفت بیشتری داشته باشیم، تبلیغ بهتری بكنیم، به حساب خدا داری مایه می‌گذاری دیگر برای خدا. اگر خدا الآن بیاید پایین بگوید: من از تو عمامه را می‌خواهم، چی می‌گویی؟ خدا بیاید بگوید: مگر تو برای من نمی‌خواهی؟ تمام این حرفهایت برای من است، من می‌خواهم عمامه بگذاری. الآن من به زبان این علّامه‌

 علّامه طهرانی قرار دادم كه به تو بگوید عمامه بگذار، یك فكری كرد، گفت: نَفْس اجازه نمی‌دهد. گفتم: این را بگو از اوّل راحتمان كن، چرا این قدر این و آن را وسط می‌كشی؟

 انسان باید برود تو فكر، برود حساب برسد، بیخود از خدا و پیغمبر چرا مایه بگذارد؟ چرا یك مسأله‌ای كه وقتی برایش پیدا می‌شود به حساب پیغمبر و خدا و استاد بگذارد؟ چرا از اوّل به حساب خدا نمی‌گذارد؟ دستمان به خدا نمی‌رسد، یقه استاد را می‌چسبیم؟ دستمان به خدا نمی‌رسد، می‌گوییم امام زمان نخواست؟ چرا نمی‌گوییم خدا نخواست؟ شما اراده‌تان تعلّق نگرفت، نشد؛ اراده؟ من كی هستم؟ غیر از من كیست؟ این حرفها چیست؟ چرا نمی‌گوییم خدا نخواست؟ آیا این یك نوع فرار از مسئولیت نیست؟ دقّت می‌كنید چی دارم می‌گویم؟ خیلی مسأله دقیق است آیا این یك نوع شانه خالی كردن از مواجه با واقعیت‌ها و حقایق نیست؟ حالا ما بقیه كه هیچ، اصلًا صحبت را نكنیم، نه، اصلًا می‌گوییم فرض كنیم كه من باب مثال مرحوم آقا خب در این مسأله ایشان شكّی نیست شخص بیاید فرض كنید كه در قبال ایشان: اگر شما اراده می‌كردید این مسأله برای ما انجام می‌شد. این چقدر كلام، كلام سستی است. اگر اراده ایشان عین اراده خداست، پس چرا یقه آقا را می‌گیری؟، برو یقه خدا را بگیر، بگو: خدایا! تو نخواستی. خدا هم می‌گوید: بله، من نخواستم، نخواستم و نمی‌خواهم، خب چی می‌گویی؟ دستت به‌

 خدا نمی‌رسد می‌آیی یقه آقا را می‌گیری؟ و من زیاد می‌دیدم، من در زمان مرحوم آقا زیاد می‌دیدم كه افراد، مسائل و قضایایی كه برایشان پیدا می‌شود به آقا مربوط می‌كنند. می‌گویند: اگر ایشان اراده‌شان تعلّق می‌گرفت این مسأله برای ما انجام می‌شد. حالا نگرفت حالا چی می‌گویی؟ نمی‌خواهد بگیرد. اگر اراده و نظر استاد عین اراده و نظر پروردگار است پس برو اصل را بگیر، مطلب را به اصل نسبت بده، چرا می‌آیی به فرع؟ و اگر خلاف نظر پروردگار است كه آن استاد پَشیزی نمی‌ارزد، اصلًا به درد نمی‌خورد. منتها چون ما نمی‌توانیم و دستمان از آن مرتبه كوتاه است كه خدا را بگیریم بكشیم پایین نمی‌توانیم دیگر، آن كه نمی‌آید پایین این استاد بیچاره را گیر می‌آوریم هر چی دلمان می‌خواهد به او می‌گوییم؛ آی اگر شما اراده‌ات تعلّق می‌گرفت اینجور می‌شد، آی شما نخواستی، آی شما .... نه آقا! این حرفها نیست، تمام اینها خلاف است، همه اینها اشتباه است، سالك فقط و فقط باید توجّهش به یك نفر باشد و به استاد نباید به دید استقلالی نگاه كند، اگر به دید استقلالی نگاه كند بر او همان خواهد آمد كه بر آن شاگرد آقای حدّاد كه مطرود شد خواهد آمد. اشتباه او همین بود، اشتباه او این بود كه نخواست حساب خودش را با خدا صاف كند، می‌آمد یقه آقای حدّاد را می‌گرفت. بنده خودم شاهد بودم، خودم من در آنجا شاهد بودم. نمی‌خواست به آنچه كه خدا برای او تقدیر كرده رضایت بده، نمی‌خواست به آن سختیهایی كه برخلاف میلش، خدا برای او تقدیر كرده،

 می‌خواست از دریچه نفس آقای حدّاد روحی فداه بیاید و تقدیر خدا را عوض كند؛ خیلی عجیب است، تو می‌خواهی بیایی تقدیر را عوض كنی؟ خیال می‌كنی آن چكار می‌كند، آن به حرفت گوش می‌دهد؟ می‌خندد به ریشت، همینطور هِی می‌خندد، می‌خندد تا خدای نكرده یك وقتی كار به حد جسارت و تجرّی و آنها می‌رسد كه یك مرتبه غیرت خدا می‌آید و می‌زند و می‌برد به اسفل السّافلین كه دیگر می‌برد آنجایی كه هیچ خبری از او نیست. آن شخص هم به همین مسأله مبتلا شده بود. اشكال او این بود كه به جای این كه بیاید دندان روی جگر بگذارد، برخلاف آنچه را كه نفس او تقاضا می‌كند، ما هر كداممان یك نفْس داریم و نفس ما هم یك تقاضایی می‌كند، منتها این هم خدمتتان عرض كنم اینی كه ما می‌بینیم فعلًا پا تا یك حدودی از گلیم خودمان بیرون نمی‌گذاریم چون نمی‌توانیم، چون تیر و تفنگ پشت سرماست، اگر بخواهیم یك خورده تعدّی كنیم كار ما به كلانتری و نمی‌دانم كذا و كذا می‌افتد لذا از حدود خودمان تعدّی نمی‌كنیم. امّا اگر نه، بگویند: آقا! می‌توانی هر كاری دلت می‌خواهد بكن، اموال مردم را برای خودت برداری، زنهای مردم را برای خودت تصاحب كن، به تمام آن مَنویات خودت كه می‌خواهی، به آن منویات برسی. ببینیم چی ته قضیه می‌ماند؟ كی می‌تواند از این مسائل بگذرد؟ ما بعضی از مسائل را به خاطر فشار قانون و به خاطر زور و به خاطر

 چوبی كه پشت سر ماست، ما آن مطالب را در ذهن پذیرفتیم، اگر این قانون برداشته بشود، این فشار برداشته بشود ....

 من اوایل انقلاب بود داشتم از كنار چهار راه می‌گذشتم، همان اوایل انقلاب، این سرباز راهنمایی، این پاسبان و همین مأمور برای راهنمایی می‌گفت: آقا! بیایید تو را خدا به داد ما برسید. گفتم: چیه، چی شده؟ می‌گفت: آقا! یارو می‌آید می‌گذرد، می‌گویم بایست چراغ قرمز است، می‌گوید انقلاب كردیم، انقلاب كردیم. انقلاب كردی از خط قرمز بگذری؟ می‌آید، نمی‌دانم، شخص دارد عبور می‌كند، می‌گویم: عبور عابر پیاده است باید بایستی، می‌گوید انقلاب كردیم آزاد باشیم. بعد خودش گفت باصطلاح با همان لهجه خاص خودش می‌گفت: اگر این انقلاب است، من صد سال نمی‌دانم این انقلاب را نخواستم، اگر این چیز .... ما انقلاب كردیم كه پایبند ارزش باشیم، انقلاب كردیم كه قانون را برداریم، خودمان مُقَنِّن باشیم، مقنّن الهی باشیم، نه این كه انقلاب كردیم به خاطر این كه قانون را برای مردم بیاوریم و خودمان از این محدوده خارج باشیم. این با آن یكی است هیچ فرقی نمی‌كند. سالك آن شخصی است كه جریانات و حوادثی كه برای او پیش می‌آید این حوادث را به اصل برگرداند، خودش را هم راحت كند، راحت باشیم. خیلی چیزها در ذهن ما بود كه انجام بشود، ذهن خودم را دارم می‌گویم و انجام نشد، خیلی تصوّراتی ما می‌كردیم و نشد، خیلی چیزها در ذهنمان می‌آمد بعد از

 زمان مرحوم آقا، فوت مرحوم آقا، هیچ كدام آنها جامه عمل نپوشید و الآن می‌بینم بپوشد یا نپوشد من اینجا چكاره‌ام؟ آن اهداف و آن ایده‌هایی كه در نظر ماست جامه عمل می‌خواهد بپوشد یا نپوشد، من كی هستم؟ ما یك كاهی هستیم در این بَستر اقیانوس، یك كاه، یا كمتر از یك كاه دارد حركت می‌كند، او را چه سِزَد بر این كه بیاید به جریان این امواج بخواهد احاطه پیدا كند، سیطره پیدا بكند، به جریان اقیانوس بخواهد سیطره پیدا كند، خیلی این كاه بخواهد خودش را بگیرد، مواظب باشد همراه با این موج حركت كند و این طرف و آن طرف نرود تا این كه كم‌كم، كم‌كم این امواج او را برسانند، این مسأله برای ما مهمّ است و من در زمان مرحوم آقا می‌دیدم كه تفكّر افراد، تفكّر، تفكّر سلوكی نیست، اینها تصوّرشان بر این است: حالا كه این شخص از اولیاست، حالا كه این شخص ولی است، حالا كه این شخص فرض كنید كه به این مرتبه رسیده، پس بنابراین خارج از آن محدوده توقّع منطقی و خارج از محدوده مقدّرات الهی از او توقّع باید داشته باشند. نه، او هم فرق نمی‌كند او به ولایت رسیده تا یك فرد عادی، عادی، عادی بنده و عبد باشد. تمام این راهی را كه رفته پنجاه سال و شصت سال، تازه به یك جایی رسیده كه آقا مانند این كف دست باشد آن وقت تو از او توقّع داری كه بیاید به توقّع تو و به نیت تو و به افكار تو جامه عمل بپوشاند؟ می‌گوید من پنجاه سال زحمت كشیدم كه از خودم اراده و توقّع بردارم، تازه شما می‌خواهید ما را گرفتار كنید. لذا اینها این كار

 را نمی‌كنند و معیار كمال عارف از غیر عارف همین است كه غیر عارف با این كه اراده دارد و قدرت دارد، می‌آید و دخل و تصرّف می‌كند، این مریض را خوب می‌كند، آن مرده را زنده می‌كند، آن گرفتاری را برطرف می‌كند، آن چه می‌كند، این چه می‌كند. امّا یك عارف هیچ وقت این كار را انجام نمی‌دهد، نظام را بر اساس ظاهر و بر همان اساس عادی خودش قرار می‌دهد. این مكتب، مكتب آقاست. غیر از این هم هست، موارد دیگری هست، همین الآن هم هست، مكاتب دیگری هم هست، این مسائل هم را در آن انجام می‌دهند و دُرست هم هست یعنی مسأله مسأله واقعی است، ولی این مكاتب، مكاتب عرفان نیست، مكاتب، حركت در نفس است و ظهورات نفس متفاوت است، ظهورات نفس فرق می‌كند.

 یك وقت من یك مسأله‌ای را یكجا می‌خواندم و خیلی تعجّب كردم و فرق بین مكتب مرحوم آقا و سایر مسائل برای ما تا حدودی روشن شد. شخص بزرگی بود از بزرگان و صاحب كرامات. نقل می‌كنند كه یك شخصی با او در بیرون مشهد در یك باغی رفته بودند در آن باغ در نیمه‌های شب ظاهراً یك سارقی می‌آید كه دستبرد بزند آنجا، اینها متوّجه می‌شوند، ظاهراً یك وسیله‌ای بوده، تفنگی بوده، چیزی بوده در آنجا، این شخص رو می‌كند به آن مرد بزرگ می‌گوید: آقا شما پرتش كنید بیرون از همین اراده‌ای كه می‌كنید خشكش كنید، پرتش كنید، چكارش كنید. او می‌گوید مگر اینجا تفنگ نیست؟ خدا این وسیله را قرار داده‌

 برای این كه استفاده بشود. این كلامش بسیار كلام صحیح و خوب كه انسان باید از همین وسایل ظاهر برای امور عادی باید استفاده كند، وسایلی است كه خدا قرار داده، تفنگ هم خدا قرار داده دیگر، این از جزو حوادث و پدیده‌های عالم طبع دیگر و طبیعی است. تا اینجا حرف جای اشكالی ندارد؛ گفت: تو تفنگ بزن اگر این كار ساز نشد آن وقت نوبت به من می‌رسد كه من بیایم. این حرفش اشكال دارد. چرا نوبت به شما می‌رسد؟ چرا؟ شاید قضای الهی بر این باشد كه به این منزل امشب دستبرد زده بشود. چرا؟ شما اگر متوجّه سارق می‌شوید؛ بسیار خوب، بلند شوید بیایید سنگ بیندازید، داد و بیداد كنید فریاد كنید؛ به همین نحو؛ اگر متوجّه نمی‌شوید نمی‌توانید از این باطن خودتان استفاده كنید و او را در جا خشكش كنید، بِكشیدش، پرتش كنید از آن امارت پایین و این حرفها. نه، آن هم یك بنده‌ای است از بندگان خدا، الآن دارد كار خلاف انجام می‌دهد، كار خلاف او نباید موجب بشود شما از مسیر عادی عالم طبع و عالم تكوین خارج بشوید، عالم شرع و عالم تربیت بیرون بیایید، شاید اراده پروردگار تعلّق گرفته امشب به این منزل دستبُرد زده بشود. مگر حتماً باید خلاصه مملكت امن و امان باشد؟ نه، ممكن است در بعضی اوقات هم خیلی بَلبَشو باشد، نه. اراده پروردگار تعلّق گرفته كه فرض كنید در یك زمان صلح باشد، اراده تعلّق داشته گرفته در یك زمان جنگ باشد، اراده .... شما نباید بیایید این كار را بكنی، اگر بخواهی بیایی اینكار را بكنی‌

 از آن مسیر عادی خارج شدی، آن وقت در اینجا تو ضرر كردی و اگر این دزد بیاید حالا یك فرشی را بردارد ببرد، فرض كنید كه یك وسیله‌ای را بردارد ببرد چه بسا با همین بردن یك بلایی از تو می‌خواهد دفع بشود. قضیه حضرت موسی را ندارید؟ همین كه اسبش مُرد و الاغش مُرد و قاطرش مُرد و بعد هم نوبت خودش شد، خواست یكی یكی. نه، گاهی از اوقات میكروب و ویروس و امثال ذلك و زلزله و صاعقه می‌آید و یك مسأله را انجام بدهد گاهی از اوقات هم دزد می‌آید گاهی اوقات هم غیر دزد می‌آید، اینها چی هستند؟ اینها ممكن است در عین این كه یك خطایی را آنها مرتكب می‌شوند و یك خلافی را آنها انجام می‌دهند در عین حال یك نفعی از این طرف برای این شخص نفع دارد ما نمی‌دانیم، ما جلوی این دزدی را می‌گیریم از یكجای دیگر كار خراب می‌شود، از یكجای دیگر. حكایات در اینجا خیلی زیاد است و فعلًا بیش از این نسبت به این قضیه ما ادامه ندهیم.

 سیر و سلوك عبارتست از توجیه تمام مسائل به پروردگار، نه به شخص دیگر، شخص دیگر اینجا چكاره است؟ می‌گویند: آقا! شما خواستید اینطور بشود. نه آقاجان! نه بنده خواستم و نه كس دیگر خواسته، هیچ كس نخواسته، بینی و بین اللَه بنده نخواستم. آقا! شما نخواستید این طور بشود. نه آقاجان! بنده بینی و بین اللَه نخواستم، الآن دارم به همه‌تان هم می‌گویم، نه اراده كردم، نه خواستم، نه دعا كردم، نه هیچی هیچی، اصلًا كاری از ما برنمی‌آید، اصلًا این حرف‌ها برای ما

 سُخریه و استهزاء و شبیه به فُكاهی است تا به مسائل حقیقی و واقعی. آقا! مرحوم آقا اراده‌شان تعلّق گرفته بود كه اینطور بشود، اگر نه آن طور نمی‌شد؛ اراده‌شان اگر تعلّق نمی‌گرفت ما در این قسمت ضرر نمی‌كردیم؛ اراده‌شان تعلّق اگر نمی‌گرفت ...؛ حتّی در بعضی از اوقات، من خود شنیدم، كه بعضی از دستوراتی را كه مرحوم آقا به عدّه‌ای می‌دادند و تا حدودی خلاف بود آنها در مقام اعتراض می‌گفتند: اگر ما گوش نمی‌دادیم به این قضیه نمی‌افتادیم. آقا! كی شما را مجبور كرد بیایی گوش بدهی؟ كی مجبورت كرد؟ مرحوم آقا مِن باب مثال می‌گفتند كه فرض كنید كه من باب مثال، آقا! شما در این معامله داخل نشوید، فرض بكنید كه صلاح بر این است كه ...؛ بعد آن شخص می‌دید: عجب! این چقدر معامله پرسودی بود، گفت اگر ما حرف آقا را گوش نمی‌دادیم آقا چقدر سود می‌كردیم. یا این كه ایشان مثلًا فرض كنید كه می‌فرمودند: صلاح بر این است كه مثلًا شما فلان شوهر را اختیار كنید یا فلان دختر را شما بگیرید و اینها و بعد اینها با یك مسائل و مشكلاتی كه روبرو می‌شدند، می‌آمدند كاسه كوزه‌شان را سر آقا خراب می‌كردند؛ آقا! این موردی كه شما كردید، بفرمایید! خودتان هم حالا بیایید دُرُستش كنید. چیست قضیه؟ چطور می‌شود؟ اینها از این مسأله غافلند كه ولی خدا در آن جریانی كه من آن روز راجع به خضر و موسی توضیح دادم آن یكی از اسرار بود كه اگر ولی خدا كاری را كه انجام می‌دهد آن كار به هیچ وجه من الوجوهی ظهور و بروز

 خارجی ندارد و اگر چنانچه ملائكه و اینها بیایند یك امری را در خارج محقّق كنند، ما تقصیر را به گردن ملائكه نمی‌اندازیم، چون دستمان نمی‌رسد. اگر یك شخصی فرض كنید كه از دنیا برود یا به یك مرضی مبتلا بشود، یا فرض كنید كه من باب مثال یك ضیقی برای او در وضع و در تجارتش پیدا بشود، خب اینها به واسطه یك سِلَل عِلَل و اسباب عالم عِلوی و عالم مجرّدات طبعاً برای او حاصل می‌شود، ما نمی‌گوییم: ای جناب عزرائیل فلان كه این به اصطلاح شخص را مثلًا فرض كنید میراندی و ای كذا. چون دستمان به عزرائیل نمی‌رسد. امّا اگر همین كار را خضر بخواهد انجام بدهد، فوراً موسی گریبان او را می‌گیرد: ای خضر! چرا داری بچّه ده ساله را می‌كُشی؟ خضر در آنجا، البتّه این ما طلبه‌هاییم، اگر او هم طلبه بود اینجوری جواب می‌داد، ولی چون حالا ما طلبه‌ایم همانجا ما به موسی می‌گفتیم: بگو ببینم، اگر عزرائیل جان این ده ساله را می‌گرفت تو اعتراض می‌كردی؟ تو كه اعتراض نمی‌كردی. مرا به اندازه عزرائیل قبول نداری؟ اگر عزرائیل بیاید فرض كنید كه بچّه ده ساله را جانش را بگیرد یا ...؛ آنی هم كه می‌گیرد عزرائیل دارد می‌گیرد حالا خضر است ولی در واقع آن مَلَك دارد می‌گیرد، البتّه فرقی نمی‌كند چون علل و اسباب، همه علل و اسباب در سلسله طولیه است و یك علّت دارد كار انجام می‌دهد، منتها آن علّت در مظاهر مختلف دارد كار انجام می‌دهد نه در یك مظهر خاص، ما چون در این مسأله تعلّق به ظاهر گرفتار هستیم و دید ما دید ظاهر

 است، اگر بخواهد مسأله از غیب بخواهد انجام بشود هیچ حرفی نمی‌زنیم، امّا همین قضیه، قضیه میراندن، میراندن است دیگر چه فرق می‌كند؟ اگر عزرائیل جانش را می‌گرفت می‌باید زیر خاك برود، خضر هم اگر جانش را بگیرد آن هم باید زیر خاك برود، فرقی كه نمی‌كند. امّا ما دیدمان چون دید ظاهر است، اینها همه‌اش مال چیست آقا؟ مال جهل است.

 لذا سلوك باید این جهل را بردارد. در عالم واقع و در عالم خارج مسأله تفاوتی ندارد، فقط مسأله به دید ما برمی‌گردد. انقدر كه من می‌گویم فرق بین عارف و غیر عارف فقط در دید است، فقط در نظر است، برای این مسأله است. دید و نظر باید تصحیح بشود. حالا خیلی دیگر رُك و بی‌پرده صحبت كنم، اگر یك ولی خدایی واقعاً یك كاری را می‌خواهد انجام بدهد، آن كار، كار چیست؟ كار، كار الهی است. دیگر جای اعتراض نیست، دیگر چرا می‌خواهی اعتراض كنی؟ حالا اگر اینكار را جناب فرض كنید كه ملائكه مدبّر (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً)[[1]](#footnote-1) ملائكه مدبّر می‌كردند، شما چه كار می‌كردید، غیر از این كه بنشینی دستتون رو روی دستت بیندازی و زانوی غم به بغل بگیری و بگویی دیگر كاری نمی‌شود كرد، غیر از این چكار می‌كنی؟ اگر دستت به آن ملائكه می‌رسد، خب ترتیبشان را بده دیگر،

 اگر می‌توانی بسم اللَه دیگر؛ نمی‌شود. امّا اگر متوجّه بشوی، به تو آمدند گفتند آقا! اینكاری كه انجام شده فلان ولی انجام داده؛ همین الآن بلند می‌شوم می‌روم سراغش، انقدر این در را می‌كوبم، انقدر سماجت می‌كنم، انقدر فلان می‌كنم تا این كه او را مجبور كنم كه چه.

 جناب آن آقایی كه در خدمت آقای حدّاد بود من شاهد بودم كه چه سماجتی می‌كرد، من خود شاهد بودم برای بهبود وضع زندگیش چقدر ایشان را در فشار قرار می‌داد، حتّی كارش به جایی رسید كه به ایشان گفت: یا حاجت مرا برآورده كن یا آنچه را كه از اسرار، من از شما می‌دانم می‌روم به بقیه می‌گویم و آقای حدّاد مجبور شد تغییری در وضع او بوجود بیاورد، امّا نتیجه‌اش چه شد؟ چندی نپایید، من خودم شاهد بودم، چندی نپایید كه قهر و غضب الهی آمد و گریبان او را گرفت و او را به اسفل سافلین .... در نامه‌ای كه برای مرحوم آقا نوشت من آن نامه را می‌خواندم، می‌گفت: شما بدان كه من الآن در قعر جهنّم مبتلا هستم، خودش، عبارتش این بود، به اعترافی كه خودش كرده بود و دیگر مرحوم آقا به او توجّه نكرد و به نامه او دیگر پاسخ نداد و حتّی در سفر مكّه‌ای كه مرحوم آقا رفته بودند به اتّفاق بعضی از دوستان، این هم آمده بود، آنچه كرد كه مرحوم آقا با او صحبت كنند و واسطه بشوند بین او و بین آقای حدّاد، مرحوم آقا فرمودند: من ذرّه‌ای از آنچه كه استادم برای تو تصمیم گرفته است من تخطّی نخواهم كرد. تو برو كارت را با آقای‌

 حدّاد درست كن، دیگر كاری از دست من برنمی‌آید. تمام اینها را تو روح مجرّد خواندید، كه چقدر ایشان وساطت كردند و چقدر برای او زحمت كشیدند و چند بار ولی بالأخره صبر خدا هم یك حدّی دارد.

 این مسأله از مسائل بسیار مهم و اسراری است كه خیلی‌ها را زمین زده، دید ما نباید از توحید به مظهر برگردد، اگر برگردد در یكجا این قضیه ما را زمین می‌زند، در یكجا كه نفس می‌آید بالا و قدرت پیدا می‌كند و قوّت پیدا می‌كند و می‌بیند كه برخلاف تقدیر و مشیت الهی باید این به راه دیگری برود، نمی‌تواند خودش را با آن تقدیر و اراده پروردگار وفق بدهد و چون قوی شده می‌خواهد در قبال اراده و رضای الهی بایستد. اینجاست كه می‌خواهد آن قضا و قَدَر را تغییر بدهد، قضا و قدری كه مخالف با نفس هست، رو می‌آورد به چی؟ دستش به خدا نمی‌رسد رو می‌آورد به یك مَظهر و این هم نمی‌تواند كار انجام بدهد، برخلاف اراده خدا حركت بكند، اینجا چكار می‌كند؟ ساقط می‌شود. چون از اوّل خودش را تصحیح نكرده.

 یك وقتی من این را هم بگویم و دیگر به عرائض امروزمان خاتمه بدهیم تقریباً یكسال قبل از فوت مرحوم آقا یك شب من راجع به بعضی از مسائل از ایشان یك سؤالاتی داشتم، مسائلی كه در ذهنم بود سؤالاتی داشتم، یكی از سؤالاتی كه من از ایشان كردم و آخرین سؤالم بود و برایم كشف این قضیه خیلی مهمّ بود،

 این بود كه از ایشان پرسیدم: آقا! نظر شما نسبت به آقای حدّاد چگونه بود؟ شما چه نظری را نسبت به آقای حدّاد داشتید؟ و به چه كیفیت به آقای حدّاد نگاه می‌كردید؟ چون بالأخره یك مسائلی در ذهن من خَلَجان می‌كرد، ارتباط ایشان با مرحوم آقای حدّاد را می‌سنجیدم، بعضی از مسائل دیگر را در نظر می‌گرفتم، جمعش برایم مُشكل بود لذا می‌خواستم از خود ایشان، این قضیه را بپرسم و سؤال كنم. گفتم: آقا! شما نسبت به اقای حدّاد چه نظری داشتید؟ دیدِ شما نسبت به آقای حدّاد چه بود؟ ایشان یك مطلبی را نسبت به آقای حدّاد فرمودند كه حالا فعلًا ضرورتی ندارد و در تتمّه‌اش ایشان فرمودند كه: با توجّه به این مسأله و این مطالبی كه نسبت به ایشان، من گفتم، هیچ گاه به دید استقلالی، من به ایشان نگاه نكردم. یعنی ایشان را یك وسیله دیدم، نه مستقل، نه این كه اراده او را مستقل ببینم و از او بخواهم، از او بخواهم و مسائل را به او .... بله، انسان در ارتباط با ولی باید از او بخواهد، در او حرفی نیست ولی از او خواستن، از او خواستنِ از اوست، از پروردگار است، نه این كه جدای از اوست‌ (وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ)[[2]](#footnote-2) در این مسأله حرفی نیست، باید انسان ائمّه را وسیله قرار بدهد، باید انسان ائمّه را واسطه بین خود ...؛ قرار ندهد، در عین هلاكت و در عین جهالت و در عین ظلمت است.

 واسطه فیض ائمّه هستند، واسطه عالم وجود ائمّه هستند، واسطه حیات خود ما ائمه هستند، الآن امام زمان علیه‌السّلام واسطه حیات خود ماست، یك لحظه بدون عنایت حضرت همه ما عدم هستیم. درست است، ولی وقتی كه ما به امام زمان علیه‌السّلام به دید یك مَظهر نگاه می‌كنیم او را واسطه می‌بینیم، واسطه دیگر از خودش استقلال ندارد، از خودش اراده ندارد، اراده‌ای برخلاف اراده مولا ندارد، نظری برخلاف نظر او ندارد، آیا ممكن است ما بیاییم از امام زمان علیه‌السّلام بخواهیم كه برخلاف تقدیر الهی كار انجام بدهد؟ می‌گوید: اگر من بخواهم این را انجام بدهم كه دیگر امام نیستم، اگر من بخواهم این را انجام بدهم كه دیگر امام شما نیستم، دیگر مُتاع شما نیستم دیگر مُتَّبع شما نیستم. من امام شما هستم چون واسطه هستم، چون اراده‌ای غیر از اراده او ندارم، امام شما هستم و الّا اگر من داشته باشم خوب با سایر مردم چه فرقی می‌كنم؟ یعنی با تمام این مسائلی كه ایشان نسبت به استادشان فرمودند و او را در حدّ پرستشْ ایشان معرفی می‌كند ولی در عین حال ایشان به من فرمودند كه من هیچ‌گاه نظر استقلالی به استادم نیفكندم. فلهذا ایشان عبور می‌كند، آن شخص با وجود این كه به اقرار و اعتراف مرحوم آقا پرده‌هایی از جلوی چشمش برداشته شده بود و حجاب‌هایی از جلوی چشمانش كنار رفته بود، آن شخص چه می‌شود؟ می‌ماند و سقوط می‌كند. چرا؟ چون آقا از آقای حدّاد توقّع نكرد چیزی را، طلب نكرد چیزی را برخلاف ...؛ هر قضیه‌ای كه‌

 برایش پیش می‌آمد برای مرحوم آقا خیلی مسائل پیش آمد، ما خبر داریم چه آمده، بزرگترین مسأله‌اش ابتلاء به شخصی مثل من بود، این بزرگترین ابتلاء آقا بود ولی در تمام این مسائل، یك بار من ندیدم كه ایشان نسبت به آقای حدّاد خُطوری دَرَش پیدا بشود، تصوّری دَرَش پیدا بشود، ابدا.

 امیدواریم پروردگار همان طور كه بزرگان و اولیاء خودش را دستگیری نموده و آنها را در صراط مستقیم كه صراط ولایت ائمّه علیهم‌السّلام است به سر منزل مقصود و مقام عبودیت رساند، ما را هم در مسیر اولیاء خودش ثابت و پایدار بدارد. عُلقه ما را و ارتباط ما را و ربط ما را به ولایت كلیه مطلقه حقیقی حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه هر دَم بیش از پیش محكم و مستحكم بگرداند. در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نگرداند.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره النازعات (٧٩)، آيه ٥ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره المائده (٥)، قسمتى از آيه ٣٥ [↑](#footnote-ref-2)